

جایگاه دل در مثنوی

عفت نقابی

استادیار دانشگاه تربیت معلم تهران

قطره دل را یکی گوهر فتاد
کان به دریاها و گردون‌ها نداد
(۱۰۱۷/۱)

چکیده

در نوشتار حاضر، به دلیل اهمیت دل در ادبیات عرفانی به‌ویژه در مثنوی معنوی، جایگاه و منزلت آن در مثنوی مولوی تبیین شده و برای یافتن پاسخ به این پرسش که از نظر مولانا، کدام دل شایستگی گنجایی مقام حضرت حق را دارد، ابتدا از لحاظ لغوی و اصطلاحی قلب تعریف و وجه تسمیه آن مشخص شده، پس از آن اوصاف دل و اهمیت دل‌های عرشی و ویژگی‌های چنین دل‌هایی مورد بحث قرار گرفته و در پایان از موانع و حایل‌های دل و ملکوت سخن رفته است.

کلیدواژه‌ها: دل، قلب، معرفت، مولوی، مثنوی معنوی.

تاریخ پذیرش: ۸۷/۵/۱۵

تاریخ دریافت: ۸۶/۱۲/۱۴

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س ۱۶، شماره ۶۲، پاییز ۱۳۸۷

درآمد

قلب در قرآن و روایت‌های دینی دارای چنان شأن و منزلت والایی است که گاهی از آن با تعبیرهایی چون ظرف خدا در روی زمین^۱، بیت‌الرب و عرش‌الله یاد می‌شود و گاهی از زمین و آسمان نیز فراخ‌تر می‌گردد تا آن‌جا که جایگاه تجلی حق می‌شود.^۲ این قلب در میان صوفیه نیز چنان منزلتی دارد که برخی از بزرگان تصوف آن را با عرش ربّانی هم‌پهلو می‌دانند و برخی از آنان مقام و منزلتی والاتر از عرش برایش قایلند به طوری که سهل تستری آن را لطیفه‌ای از جانب حق می‌دانند^۳ و آن را با عرش ربّانی برابر می‌شمارد و بایزید بسطامی چنان آن را گران‌مایه و فراخ می‌شمارد که عرش الهی با همه آن‌چه در آن است می‌تواند در گوشه‌ای از قلب عارف جای گیرد.^۴ او قلب را نامتناهی و عرش را متناهی و محدود می‌داند.^۵

این دل که به مثابت عرش خدا و محل استوای صفت رحمانیت اوست، در مثنوی معنوی چنان جایگاهی دارد که مولانا حقیقت و جودی انسان را در این لطیفه روحانی خلاصه می‌کند. او وجود دل را جوهر واقعی عالم و در عین حال غایت و غرض از وجود عالم می‌داند و به همین سبب عالم در مقابل وی حکم عرض را نسبت به جوهر دارد. در نزد وی قلب وسیع‌تر از عالم و در عین حال علت غایی آن محسوب است (زرین کوب، ۱۳۶۸: ۶۳۱).

او در مقام مقایسه دل با عرش، دل را نامحدود و عرش، فلک و عالم فرش را محدود می‌داند و برای دل نهایی قایل نیست؛ آن‌جا که می‌فرماید:

آن صفای آینه لاشک دل است کو نقوش بی‌عدد را قابل است^۶
 صورت بی‌صورت بی‌حد غیب ز آینه دل دارد آن موسی بجیب
 گرچه آن صورت نگنجد در فلک نه به عرش و کرسی و نی بر سمک
 ز آن که محدود است و معدود است آن آینه دل را نباشد حد بدان

(۳۴۸۸/۱ - ۳۴۸۵)

با توجه به اهمیت دل در بین بزرگان صوفیه، به ویژه مولانا که دل را هم چون آینه‌ای می‌داند که قابلیت گنجایی «صورت بی صورت بی حد غیب» را در خود دارد، این پرسش مطرح است که آیا هر دلی شایستگی مقام و گنجایی حضرت حق را دارد؟ ما در این مقاله برآنیم که با کتدو کاو در مثنوی به این پرسش پاسخ دهیم که از نظر مولانا کدام دل هم چون «آینه‌ای شش رو»، شایستگی مقام تجلی و خلیفه‌اللهی را دارد و برای نیل به این مقام چه باید کرد و از چه موانعی باید گذشت؟

برای روشن شدن موضوع ابتدا کاربرد لغوی و اصطلاحی واژه دل را نزد صوفیه باز می‌نماییم.

دل و قلب

واژه دل در لغت به معنی قلب، خاطر، ضمیر، جان و روان آمده است. از لحاظ علمی گوشت صنوبری شکلی است در جانب چپ سینه و آن گوشت پاره‌ای مخصوص است و به تعبیر غزالی معدن جان است و غرض طیبیان به آن متعلق است. اما در اصطلاح تصوف، دل جوهر نورانی مجردی است که واسطه بین روح و نفس ناطقه است و روح باطن آن و نفس حیوانی مرکب آن به شمار می‌آید.

به تعبیری دیگر، دل لطیفه‌ای ربّانی و روحانی است که به نحوی اسرارآمیز به عضو گوشتی صنوبری شکل جای گرفته در چپ سینه متصل و جایگاه معرفت است و عارف از رهگذر آن جهان پیرامون خویش را ادراک می‌کند. از همین رو در قرآن آمده است که «أَقْلَمُ سِیْرُوا فِی الْأَرْضِ وَ تَكُونُوا لَهُمْ قُلُوبٌ یَعْقِلُونَ بِهَا» (الحج، ۴۶). این دل که در منظومه فکری تصوف تقریباً عبارت از کل حیات درونی انسان است، ریشه در مفاهیم قرآنی دارد. البته گفتنی است که ردپای این مفهوم نه تنها در مزامیر عهد عتیق، بلکه در عهد جدید نیز یافت می‌شود و این نام تقریباً در سراسر همه نوشته‌های مقدس به یک معنا به کار می‌رود (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۸۶).

ما نیز در این مقاله این دو واژه را در یک معنی و مفهوم به کار برده‌ایم.

وجه تسمیه قلب

دل را از آن جهت قلب خوانده‌اند که تغییر و دگرگونی، صفت ذاتی اوست و نیز از آن جهت که وجود معانی را دگرگون می‌کند. در حدیث آمده است که قلب المؤمن بین الاصبغین من اصابع الرحمن. خداوند مقلب القلوب است و دل را به هر حال که خواهد می‌گرداند. از احادیث دیگری که تصاویری از صفت تغییر و دگرگونی ذاتی قلب ارائه می‌دهد می‌توان به این احادیث اشاره کرد:

۱. مثل القلب مثل العصفور يتقلب في كل ساعة (مثل دل مثل گنجشک است در هر ساعتی بگردد).

۲. مثل القلب في قلبه كالقدر اذا استجمعت غليانها (مثل دل در گشتن او چون دیگ است آن وقت که در غایت جوش باشد).

۳. مثل القلب كمثل ريشة بارض فلا تقلبها الرياح ظهراً البطن (مثل دل چون مثل پری است در زمین بیابان که بادهای آن را از پشت به شکم می‌گرداند و این گردانیدن‌ها و اعاجیب صنع الهی را در گردانیدن آن از آن روی که بدان راه نتوان یافت جز مراقبان دل‌ها و مراعیان حال‌های آن با خدای شناسند (غزالی، ۱۳۶۸: ۹۵).

مولانا این احادیث را در مثنوی با تمثیل‌هایی ذکر می‌کند آن‌جا که می‌فرماید:

دیده و دل هست بین اصبعین چون قلم در دست کاتب ای حسین
اصبع لطف است و قهر و در میان کلک دل با قبض و بسطی زین بنان
(۲۷۷۸/۳ و ۲۷۷۷)

در جایی دیگر می‌فرماید:

در حدیث آمد که دل همچون پری است در بیابانی اسیر صرصری است
باد پر را هر طرف راند گزاف گه چپ و گه راست با صد اختلاف
در حدیث دیگر این دل دان چنان کآب جوشان ز آتش اندر قازغان
هر زمان دل را دگر رایسی بود آن نه از وی لیک از جایی بود

پس چرا ایمن شوی بر رأی دل عهد بندی تا شوی آخر خجل
(۱۶۴۵/۳-۱۶۴۱)

۱. اوصاف دل در مثنوی

انسان شاهکار خلقت، اشرف مخلوقات و علت غایی موجودات است و سراسر عالم وجود همه طلیعه و پیش در آمد خلقت اوست. هر چند وجود او به حسب ظاهر فرع و واپسین موجودات دیگر می نماید، در واقع اصل و منظور اصلی خلقت است و دیگر موجودات همه فرع و تابع او خلق شده اند. او مظهر جمیع اسماء و صفات کمال و جمال و جلال الهی است و آن چه او را شایسته مقام خلیفه الهی ساخته، به واسطه لطیفه غیبی است که حق در وجود او تعیی نهاده و به این لطیفه چنان موهبتی ارزانی داشته که آن را جوهر و اصل هستی قرار داده و آن را چنان وسعت بخشیده که بتواند حقایق عالم غیب را در خویش جای دهد و خود نیز در آن بگنجد. میل خداوند به این جانشینی و طلب و کشش او سبب شده است که صاحب سینه ای را بجوید تا شاهش را آینه ای باشد. به همین منظور دل این «صاحب سینه» را صفایی بی حدود بخشیده تا نظرگاه خود سازد و چهره اسماء خود را در این آینه ببیند، آن جا که می فرماید:

چون مراد و حکم یزدان غفور	بود در قدمت تجلی و ظهور
بی ز ضدی ضد را نتوان نمود	و آن شه بی مثل را ضدی نبود
پس خلیفه ساخت صاحب سینه ای	تا بود شاهش را آینه ای
پس صفای بی حدودش داد او	و آن گه از ظلمت ضدش بنهاد او

(۲۱۵۴/۶-۲۱۵۱)

از نظر مولانا دل در مثنوی وادی سیر و سلوک انسان برای وصول به حق و تحقق مقام خلیفه الهی است؛ او برای این لطیفه غیبی قابلیت هایی ذکر می کند که به آن اشاره می شود:

۱.۱. مقام سلیمانی

مولانا برای دل مقام فرمانروایی قایل است و این فرمانروایی هم بر تن و حواس و هم به عنوان انسان کامل در عالم و خلق عالم است. او دل را فرمانروای تن می‌داند که همه اعضا و جوارح بدن تحت فرماندهی اوست و علاوه بر حواس ظاهری پنج حس درونی نیز در خدمت او و مأمور اجرای فرمان‌های او هستند و به هر طرف که دل اشاره کند دامن کیشان به همان سو می‌روند. آن جا که می‌فرماید:

دل مگر مهر سلیمان یافتست	که مهار پنج حس برتافتست
پنج حسی از برون میسور او	پنج حسی از درون مأمور او
ده حس است و هفت اندام و دگر	آنچ اندر گفت ناید می‌شمر
چون سلیمانی دلا در مهتری	بر پری و دیو زن انگشتری
گر درین ملکت بری باشی ز ریو	خاتم از دست تو نستاند سه دیو

(۳۵۷۵-۳۵۸۳/۱)

بنابر گفته مولانا، دل قابلیت و شایستگی مقام سلیمانی را داراست و در نهایت فرمانروایی از آن انسان است و در ضمیر و باطن انسان سلیمانی کردن نهفته است. آراء مولانا در این باره متأثر از غزالی است.^۷

۲.۱. خاصیت آینگی

دل که لطیفه غیبی و جوهر هستی است دارای خاصیت‌هایی است که زیباترین آن‌ها خاصیت آینگی است. مولانا هم چون غزالی^۸ دل را آینه‌ای می‌داند که قابلیت آن را دارد که حقیقت همه چیزها در او روشن شود؛ تا محل تجلی حقایق غیبی شود و مشاهده حقایق غیبی، به میزان روشن دلی بنده است. از نظر او هدف اصلی صوفی برای تحقق چنین مقامی پیراستن دل از زنگک رذایل نفسانی است که این امر به مجاهده و هم به عنایت حق میسر است و چون دل به مرحله صفا و پاکی رسد خود به خود آماده دریافت حقایق ربّانی شده، به مقام و مرتبه پذیرش فیض الهی نایل می‌آید و مشرق انوار و تجلی گاه اسرار حق می‌گردد.

از نظر او فیض الهی مراتبی دارد و در چند مرحله بر دل سالک می‌تابد: ابتدا در مرحله انتخاب دل‌های مستعد و سپس در مرحله تصفیه آن از شایات نفس و سوم در مرحله اعطای حقایق هستی به آن و در آخر مدد نور قدسی در درک آن عنایات و تجلیات. این مطلب نشان‌دهنده آن است که تربیت و عنایت حق از ابتدا تا انتهای وصال سالک به حقیقت، همراه دل اوست و در هیچ مرحله‌ای از او منقطع و جدا نیست. آن‌گاه که دل به واسطه ریاضت و عنایت حق به مقام آینگی رسید منعکس‌کننده جلوه جمال حضرت دوست می‌شود و با نور جمال حق پیوند خورده منظور نظر حق می‌گردد.

در این مقام صاحب‌دل چون آینه‌ای شش‌رو است که نظر‌گاه حق است و حق به واسطه او بر همه کس تجلی می‌نماید. آن‌جا که می‌فرماید:

صاحب دل آینه شش‌رو شود حق ازو در شش جهت ناظر بود
هر که اندر شش جهت دارد مقرر نکندش بی‌واسطه او حق نظر
(۸۷۵/۵ - ۸۷۴)

در این مرتبه است که آینه صافی دل پذیرای تصویر بی‌حد و نهایت جمال ازلی خداوند می‌گردد و صورت بی‌صورت بی‌حد غیب هم در آن مجال انعکاس می‌یابد و آن‌چه در عرصه گشاده فلک که با همه وسعت به هر حال محدودیتی در آن هست گنجایی ندارد، در آینه دل عارف که هیچ تناهی و حدی برای آن متصور نیست می‌گنجد.

مولانا در قصه مری کردن رومیان و چینیان (دفتر اول) در علم نقاشی و صورت‌گری صفای قلب رومیان را مثالی برای دل‌های آینه‌ای می‌آورد.

آراء مولانا در این باره یادآور اقوال نجم‌الدین رازی است.^۹

۳.۱. جایگاه معرفت

مولانا دل را محل معرفت الهی می‌داند و تحقق مقام خلیفه‌اللهی را منوط به معرفت قلبی و شهودی و معرفت قلبی را در گرو تصفیه و تزکیه آن می‌داند و همه این‌ها را منوط به عنایت حق می‌شمارد. او معرفت قلبی را مهم‌ترین عامل در سلوک عارف تلقی می‌کند و برهان و قیاس عقل جزوی را از وصول بدان قاصر می‌یابد. از نظر او اگرچه انسان در رفع دشواری‌ها و نیل به مقاصد خویش غالباً بر عقل و هدایت و تدبیر وی اعتماد می‌کند، اما آنچه در بسیاری موارد مایه نجات و هدایت اوست، نور قلبی است و نجات از حبس گاه عالم و نیل به رهایی از مضایق دنیای حس، با کمک عقل ممکن نیست؛ وسیله‌اش قلب است و پیداست که سلوک عارف فقط از این راه ممکن است. البته مانع عمده‌ای که در نیل به مرتبه قلب و نور باطنی هست، تقید به علم جزئی و عقل بحثی است که چون انسان را دایم به سود و زیان مسائل دنیوی مشغول می‌دارد، به لطیفه روحانی که در وجود وی هست مجال رشد و نما نمی‌دهد و وی را در محدوده نفس اماره و تمایلات شهوانی خویش مقید می‌نماید و با وجود نیل به علم از نیل به نجات محروم می‌دارد (زرین کوب، ۱۳۶۸: ۶۲۳).

نیل به معرفت قلبی در گرو تصفیه و تزکیه آن است، چون بدون آن آینه دل که از زنگار نفس کدورت دارد، غماز اسرار و حاکی از صورت حقیقت نیست. مولانا در تقریر این نکته از همان ابیات آغاز مثنوی ضرورت تهذیب نفس را برای نیل به معرفت و نجات نشان می‌دهد. آن‌جا که می‌فرماید:

آینه‌ات دانی چرا غماز نیست زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست

او بر این باور است که مرتبه معرفت و مشاهده حق و مقام خلیفه‌اللهی زمانی برای انسان تحقق می‌یابد که از مرتبه تزکیه نفس و تصفیه باطن گذشته باشد و دلی عرشی است که خود را از کدورت‌های حیات فرشی تزکیه کرده باشد تا مستعد دریافت انوار

الهی گردد و شایستگی مقام تجلی حق را از آن خود کند و مصداق این حدیث قدسی گردد که: «لایسعی ارضی و لا سمائی و انما یسعی قلب العبدی المؤمن».

۲. دل اولیا و انبیا

با توجه به قابلیت‌ها و استعدادهایی که صوفیه برای دل قائلند، حال باید دید که از نظر مولانا دل چه کسانی مأمّن و محل تجلی حق است و این مقام برای چه کسانی محقق می‌شود و به تعبیری دیگر دل‌های عرشی از آن چه کسانی است؟ مولانا معتقد است: دل‌ها در پذیرش انوار الهی مراتبی دارند. همان‌گونه که خورشید نورش را یکسان می‌تاباند و موجودات با توجه به قابلیت‌های وجودی خود از آن بهره می‌گیرند، هر دلی نیز به فراخور استعداد و درجه صفایش می‌تواند به مقام تجلی حقایق الهی برسد؛ اما دلی که سرشار از پلیدی و جلوه‌های نفس‌پرستی و یا مغلوب آب و گل سیاه جسمانی است، راهی به دریای حقیقت ندارد و شایسته جلوه گاه انوار الهی نیست.

آب گل خواهد که در دریا رود گل گرفته پای آب و می‌کشد

(۲۲۵۴/۳)

حال باید دید که از نظر مولانا دلی که منظر حضرت سبحان و مظهر حضرت رحمان و دریای انوار ساطعه الهی است و در میان صدها هزار تن از خواص و عوام نیز یافت می‌نشود از آن کیست؟

مولانا دل مطلوب حق را دل اولیا و انبیا می‌داند و با صراحت بیان می‌کند که:

آن دلی کز آسمان‌ها برتر است آن دل ابدال یا پیغمبر است

پاک گشته آن ز گل صافی شده در فزونی آمده وافی شده

ترک گل کرده سوی بحر آمده رسته از زندان گل بحری شده

(۲۲۴۸-۲۲۵۰/۳)

بنابراین دل‌های عرشی از نظر مولانا دل‌های انبیا و اولیا است.

مولانا مقام خلیفة اللہی را به گروهی خاص منحصر می کند که جامع همه صفات و آثار الهی باشند؛ چون انبیا و به عبارتی انسان کامل. او آنها را دارای صفاتی خاص می داند که به آن اشاره می شود:

۱. اولیا و انبیا آئینه تمام‌نمای حق‌اند که در موجودات عالم به حق شباهت دارند؛ هر چند که از جنس و ذات او نیستند. وجودشان دویعدی است روحانی و جسمانی. بعد روحانی آنها به غیب پیوسته است و بعد جسمانی به دستگیری خاکیان مشغول است.

۲. آنها خوی الهی دارند و دلشان بر اثر ریاضت و عنایت حق به درجه بی‌رنگی رسیده است. انوار تجلی حق بر آئینه صیقلی دلشان می‌تابد و از انعکاس جلوه‌های جمال حق از آن دل‌ها، عالم هستی به فیض می‌رسد. دل آنها واسطه فیض حق است که انوار الهی بی‌هیچ واسطه‌ای اول به دل آنها می‌رسد و سپس به واسطه وجود آنها به سایر مردم (۳۰۷۴/۶).

۳. آنان هم‌چون آینه‌ای هستند که طالبان حق چهره خود را در درون آن می‌بینند و آئینه دل آنها از هر صدمه‌ای در امان است:

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر نی بر گهر
(۳۴۹۶/۱)

۴. آنها شاهد و ناظر نقش‌هایی هستند که به عالم خاک تعلق ندارد و در آئینه دل آنها نقش و نقاش با هم جلوه می‌کند:

آئینه دل چون شود صافی و پاک
نقش‌ها بینی برون از آب و خاک
هم بینی نقش و هم نقاش را
فرش دولت را و هم فراش را
(۷۳/۲ و ۷۲)

حکایت زید که بر اثر مصاحبت با پیامبر به مقام مشاهده می‌رسد و می‌تواند حقایق غیب را آن‌گونه که هست ببیند، نمونه چنین دل‌هایی است.

۵. دل اولیا هم چون آینه شش رویی است که حق توسط آن در همه جهات نظر می‌کند:

صاحب دل آینه شش‌رو بود حق ازو در شش جهت ناظر بود
(۸۷۴/۵)

آن‌ها عطیه سلامت را از حق گرفته بر همه عالم نثار می‌کنند.^{۱۰}
۶. اولیا و انبیا جواسیس‌القلوبند، خواطر دیگران بر آن‌ها مکشوف می‌گردد بدون آن‌که کلام و واسطه‌ای در کار باشد. خواندن ضمائر اشخاص نمونه‌ای از کرامات آن‌هاست و چون از اسرار و رموز غیب و ضمائر خلق آگاهند، حتی حال هر کسی را بهتر از خود او می‌دانند و هر دلی را که مستعد دریافت تجلیات حق بدانند با دستگیری و هدایت آن را مصفا می‌کنند؛ چراکه قلوب خلایق در دست تصرف آن‌ها هم چون موم نرم و رام است. این عارفان کامل در دل سالکان طریق حقیقت از کرامات و معجزات اثرها می‌گذارند و آن‌ها را متقلب و متحول می‌کنند.

معجزاتی و کراماتی خفی برزند بر دل ز پیران صفی
که درویشان صد قیامت نقد هست کمترین آنکه شود همسایه مست
(۱۳۰۱/۶-۱۳۰۰)

مولانا برای اثبات این امر و ارتباط دل‌ها با یکدیگر ماجرای اطلاع یافتن سلیمان از دل بلقیس را ذکر می‌کند (دفتر چهارم) و تمثیل‌های دیگری نیز ارائه می‌دهد.^{۱۱}
(۱۷۹۳/۴-۱۷۷۷).

پاسبان آفتاب‌بند اولیا در بشر واقف ز اسرار خدا
بندگان خاص علام‌الغیوب در جهان جان جواسیس‌القلوب
در درون دل درآید چون خیال پیششان مکشوف باشد سر حال
آنکه بر افلاک رفتارش بود بر زمین رفتن چه دشوارش بود
(۱۴۸۲/۲-۱۴۷۸)

۷. آن‌ها طبیبان الهی هستند که بدون پرسش و واسطه همین که نام فرد را بشنوند تا اعماق وجودش رسوخ کرده و از بیماری درونش مطلع می‌شوند و آن را علاج می‌نمایند. حتی آن‌ها قادرند از حال افراد سال‌ها پیش از زاده‌شدنش خبر دهند. هم‌چنان که بایزید بسطامی از وجود شیخ ابوالحسن خرقانی و احوال او خبر داده است؛ در حالی که فاصله وفات بایزید تا تولد خرقانی قریب به صد سال بوده است (مولوی، ۱۸۵۰/۴-۱۸۰۰)، آن‌جا که می‌فرماید:

چون ندانند از تو بی‌گفت دهان	پس طبیبان الهی در جهان
صد سقم بینند در تو بی‌درنگ	هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رنگ
که بدین آیاتشان حاجت بود	این طبیبان نوآموزند خود
تا به قعر باد و بودت در دوند	کاملان از دور نامت بشنوند
دیده باشندت ترا با حالها	بلک پیش از زادن تو سالها

(۱۷۹۷-۱۸۰۱/۴)

۸. وجود آن‌ها چون باغ رحمت بی‌منتهای الهی است که گاهی از آن بوستان تحفه‌ای به بندگان می‌رسد که همان نفعات حق است که بر دل و جان سالک می‌وزد و هزار بار از کوشش و مجاهدت سالک در طاعت و عبادت بهتر است (۱۳۶۴/۴-۱۳۶۶).

پس از نظر مولانا دل مطلوب حق دل اولیا و انبیا است و خداوند طالب و مشتاق چنین دل‌هایی است. آنجا که می‌فرماید:

جان جان جان آدم اوست	آن دلی آور که قطب عالم اوست
----------------------	-----------------------------

ناسپاسی در برابر این صاحب‌دلان راه احسان و الطاف الهی را بر دل آدمی می‌بندد.^{۱۲}

پس سالک باید همانند مس، در خدمت اکسیر وجود صاحب‌دلان باشد تا به برکت وجود آن‌ها به مقام و مرتبه ارزشمند خود دست یابد.

جور می‌کش ای دل از دلدار تو	خدمت اکسیر کن مس‌وار تو
-----------------------------	-------------------------

کیست دلداری دل نیکو بدان که چو روز و شب جهانند از جهان
(۳۴۷۴ - ۷۵/۲)

۳. حجاب میان دل و ملکوت

دل‌ها نه تنها با یکدیگر که با عالم ملکوت نیز مرتبط‌اند و همه دل‌ها از چنین موهبت الهی بالقوه برخوردارند. اما گاهی ممکن است به حکم اشارات قرآنی «تعمی القلوب التي فی الصدور» (۴۶/۲۲)، موانعی بر سر راه دل‌ها و ملکوت ایجاد شود که از بینش باطنی و در نتیجه از دیدار ملک و ملکوت محروم‌مانند و به تصریح حضرت رسول اگر شیاطین میان دل‌ها و ملکوت حایل نمی‌شدند، انسان‌ها قادر بودند که ملکوت را ببینند.^{۱۳} بعضی صوفیه نیز برای دل دو در قایل شده‌اند که یکی سوی ملکوت گشوده می‌گردد و دیگری به سوی پنج حس باز می‌شود.^{۱۴} وقتی دل عارف به سوی پنج حس میل کند و به عالم ملک و شهادت تمسک جوید حجاب‌هایی بر سر راه دل او و ملکوت حایل می‌شود که مانع درک حقایق الهی و انعکاس جلوه‌های جمال حق می‌گردد. مولانا در مثنوی به بعضی از این حجاب‌ها و آفات اشاره می‌کند. آراء او در این باره متأثر از غزالی است.^{۱۵} از نظر او این آفات عبارت است از: خواهش‌های نفسانی، خودبینی، اصرار بر گناه، تقلید، خیالات بی‌اساس، صورت‌پرستی، غرض‌ورزی، دلبستگی به زیبایی‌ها و لطافت‌های دنیوی، ترس، حرص و طمع، غرور، دروغ، حسد و ترک ادب در حضور صاحب‌دلان. خودبینی، ایمان و عقل را در وجود انسان می‌خشکاند و موجب سرمستی و در نهایت شقاوت او می‌گردد. خودبینی آفتی است که مولانا آن را در داستان دژ هوش‌ریا (دفتر ششم) وصف حال شاهزاده‌ای می‌داند که الطاف شاه را فراموش نموده دچار غرور می‌گردد و سرانجام باعث نابودی خود می‌شود.

اصرار بر گناه باعث می‌شود تا خداوند بنده را به حال خود واگذارد و روز به روز مجال بیشتری دربرآورده شدن خواهش‌های نفسانی برای او فراهم کند تا غرق غفلت گردد و توفیق توبه نیابد.

چون کند اصرار و بد پیشه کند خاک اندر چشم اندیشه کند
توبه نندیشد دگر شیرین شود بر دلش آن جرم تا بی‌دین شود
(۳۳۷۸-۷۹/۲)

مولانا تأثیر اصرار بر گناه را با تمثیل‌های متعددی بیان می‌کند. برای مثال او دل‌های مُصر بر گناه را به دیگی سیاه مانند می‌کند که زنگارهای گناه بر روی این دل‌ها لایه‌لایه و متراکم است و همین زنگارها مانع مشاهده اسرار حق می‌گردد:

زنگ تو بر توت ای دیگ سیاه کرد سیمای درونت را تباه
بر دلت زنگار بر زنگارها جمع شد تا کور شد ز اسرارها
(۳۳۷۰-۷۱/۲)

دلبستگی به زیبایی‌ها و لطافت‌های دنیوی دل را می‌خشکاند و سیاهی دل باعث عدم پذیرش دعا می‌شود^{۱۶}.
او هم‌چنین آفات دیگری چون ترس را باعث تهی شدن نور ایمان از دل بنده می‌داند (۷۸۴/۱)؛ غرور را موجب خودبینی و غروری را که در نتیجه عبادات و طاعات در دل بنده راه یابد موجب انحراف دل و تباهی آن می‌شناسد (۳۳۹/۲). او معتقد است هرگاه میان دل عارف و ملکوت این حجاب‌ها با مجاهده و عنایت حق برداشته شود دل استحقاق مقام آینگی را می‌یابد و به معرفت حق نایل آمده، به اندازه فراخی اش صورت ملک و ملکوت در او تجلی می‌نماید و زمانی که از کدورت‌های حیات فرشی رها شد نه تنها عرشی، که از عرش نیز والاتر است؛ چرا که این دل به تصریح مولانا قطب عالم است و سلطان دل‌ها منتظر دیدار چنین دلی است که آن را نظرگاه خود ساخته و در آن جای گیرد و بی‌شک حدیث «لایسعی ارضی و لاسمائی و انما یسعی قلب عبدی المؤمن» مصداق چنین دل‌هایی است.

نتیجه گیری

از آن چه گذشت می توان دریافت که به اعتقاد مولانا قطره دل، عطیه ای خداوندی است که حضرت حق تنها انسان را لایق دریافت آن دانسته است. این عطیه نه تنها لطیفه ای غیبی که جوهر هستی است و زیباترین خاصیت آن آینگی است که قابلیت مقام تجلی حق را داراست. برای رسیدن به این مقام، دل باید از زنگ رذایل نفسانی زدوده گردد که این کار به واسطه ریاضت و عنایت حق میسر است. بعد از آن دل به واسطه معرفت حق می تواند به مقام صاحب دلی برسد. در این هنگام دل هم چون آینه ای شش رویه است که حق در آن تجلی می کند. او در این مرحله واسطه فیض الهی بر دل های مستعد است. از نظر مولانا دل مطلوب حق دل انسان کامل یا به تعبیری دل اولیا و انبیا است که «قطب عالم و جان جان جان آدم است» و قابلیت گنجایی «صورت بی صورت بی حد غیب» را دارد. برای رسیدن به این مقام یعنی خلیفه الهی باید حجاب های میان دل و ملکوت برداشته شود و تحقق این مقام با تزکیه نفس، باطن و معرفت شهودی و به همراه عنایت حق میسر است.

در پایان می توان آراء مولانا را درباره دل، صاحب دل و ارتباط صاحب دل با حضرت حق و موانع دل و ملکوت در این نمودار نشان داد:

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پی نوشت

۱. از علی (ع) روایت شده است: «أَنَّ اللَّهَ فِي أَرْضِهِ آتِيهِ وَهِيَ الْقُلُوبُ فَأَحْبَبَهَا إِلَيْهِ أَرْقَهَا وَاصْفَاها وَأَصْلَبَهَا. ثُمَّ فَسَّرَهُ فَقَالَ: أَصْلَبَهَا فِي الدِّينِ وَاصْفَاها فِي الْيَقِينِ وَأَرْقَهَا عَلَى الْإِخْوَانِ (مکی، ۱۹۹۵: ۲۴۷). معنی چنان است که برای خداوند در زمین ظرف‌هایی است که آن قلب‌هاست. محبوب‌ترین این قلب‌ها در نزد خداوند نازک‌ترین، مصفا‌ترین و محکم‌ترین آن‌هاست. سپس تفسیر کرده و می‌گوید سخت‌ترین آن‌ها در دین، مصفا‌ترین آن‌ها در یقین و رقیق‌ترین آن‌ها بر دوستان.
۲. مقصود این حدیث است: «لَمْ يَسْغِنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَوَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ الْغَيْنُ الْوَادِعُ»: زمین و آسمان توان جای دادن مرا در خود ندارند، اما قلب بنده مؤمن من چنین گنجایشی را دارد (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۲۶).
۳. سهل تستری می‌گوید: الا ترى ان العبد انما ينظر الى الحق بسبب لطيفه من الحق يوصلها الى قلبه (شرقاوی، ۱۹۹۵: ۱۳۰) معنی: مگر نمی‌بینی که هرگاه بنده به حق نظر می‌کند به سبب لطیفه‌ای از حق است که حق آن را به قلبش می‌رساند.
۴. بایزید بسطامی می‌گوید: لو أن العرش و ما حواه مائه ألف ألف مرة في زاوية من زوايا قلب العارف ما أحسَّ به (قیصری، ۱۳۷۵: ۷۷۲): اگر عرش و آنچه در اطراف آن است صد هزار هزار مرتبه در زاویه‌ای از زوایای قلب عارف قرار گیرد آن را احساس نمی‌کند.
۵. در شرح فصوص الحکم، ص ۷۷۲ در ادامه سخن بایزید آمده است... لأن القلب يحصل له السعة الغير المتناهية عند تجلي من هو غير متناه. والعرش و ما فيه، على أي مقدار يفرض، يكون متناهياً؛ و لا نسبه بين المتناهي و غير المتناهي.
۶. شماره ایات از مثنوی چاپ نیکلسون است.
۷. غزالی می‌گوید: بدان که تن مملکت دل است و اندرین مملکت دل را لشکرهای مختلف است. همه این لشکرهای ظاهر و باطن به فرمان دل‌اند و وی امیر و پادشاه همه است. چون زبان را فرمان دهد در حال سخن گوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد، بیندیشد و همه را بطوع و طبع مطیع و فرمان‌بردار او کرده‌اند... طاعت

داشتن این لشکر دل را، به طاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف نتوانند کردن در هیچ فرمان؛ بلکه به طبع و طوع فرمان بردار باشند (غزالی، ۱۳۷۱: ۱۴).

۸. غزالی نیز در این باره می گوید: دل آدمی در ابتدای آفرینش، چون آهن است که از وی آینه روشن بیاید، که همه عالم در وی بیاید - اگر وی را چنان که باید نگاهدارند - و گرنه جمله زنگار بخورد و چنان شود که نیز از وی آینه نیاید چنان که حق تعالی گفت: کلاً بل ران علی قلوبهم ماکانوا یکسبون [نی نی، بلکه زنگ بسته است بر دل ایشان آن چه می کردند] (غزالی، ۱۳۷۱: ۲۰).

۹. نجم الدین رازی می گوید: طریقت مشایخ ما در معالجه دل آن است که اول در تصفیه دل کوشند، نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل دست داد و توجه به شرط حاصل آمد امداد فیض حق را قابل گردد. از اثر فیض حق در یک زمان چندان تبدیل صفات نفس حاصل آید که به عمرها مجاهدات و ریاضات حاصل نیامدی. و شرط تصفیه دل آن است که اول داد تجرید صورت بدهد به ترک دنیا و عزلت و انقطاع از خلق و مألوفات طبع و باختن جاه و مال، تا به مقام تفرید رسد یعنی تفرد باطن از هر محبوب و مطلوب که ماسوای حق است. آن گاه حقیقت توحید که سر فاعلم انه لا اله الا الله است روی نماید. و چون از عهده این مراتب بیرون آمد در تصفیه دل اقبال بر ملازمت خلوت و مداومت ذکر کند تا به خلوت، حواس ظاهر از کار معزول شود و مدد آفات محسوسات از دل منقطع گردد. چون آفت حواس منقطع شد آفت وسوس شیطانی و هواجس نفسانی را به ملازمت ذکر و نفی خاطر بر توان بستن. خاصیت ذکر آن است که هر کدورت و حجاب که از تصرف شیطان و نفس به دل رسیده بود و در دل متمکن گشته از دل محو کردن گیرد. چون آن کدورت و حجاب کم شود نور ذکر بر جوهر دل تابد در دل وجل و خوف پدید آید «انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم» و بعد از آن چون دل از ذکر شرب یافت قساوت ازو برخیزد و لین و رقت درو پدید آید.

«ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله» چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل بیود دل با او اطمینان و انس گیرد و با هر چه جز اوست وحشت ظاهر کند. «الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله الا بذكر الله تطمئن القلوب» تا ذکر و صحبت هیچ مخلوق در دل می یابد، بدانند که هنوز کدورت و بیماری باقی است. هم به مصقل لا اله الا الله و شربت نفی ماسوای حق ازاله

آن باید کرد تا آن‌گه که دل نقش‌پذیر کلمه شود و دل به جوهر ذکر متجوهر گردد. آن‌جا هیچ اندیشه‌ای غیر حق بنماند و همه سوخته شود و نور ذکر و جوهر کلمه قایم مقام جمله نقوش ثابت گردد. درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت به شهر دل فرو فرستد. سلطان عشق جمله اوباش و رنود و صفات ذمیمه نفسانی را از رندی و ناپاکی توبه دهد و خلعت بندگی در گردن ایشان اندازد. چون شهر جسد از غوغای رنود شیاطین و تشویش اوباش صفات ذمیمه نفسانی پاک گشت و آینه دل از زنگار طبیعت صافی شد، بعد ازین بارگاه جمال صمدیت را شاید؛ بلکه مشروقه آفتاب جمال احدیت را زبید. اکنون سلطان عشق را به شحنگی فرو دارند و وزیر عقل به بوایی بر در دل نشانند و شهر دل را به زیور و لآلی و جواهر یقین و اخلاص و توکل و صدق و انواع صفات حمیده بیارایند چه بوده است؟ سلطان حقیقی به خلوت سرای دل می‌آید، معشوق اصلی از تتق جلال جمال می‌نماید، دیگر باره چاوش لا اله بارگاه از خاصگیان صفات حمیده هم خالی می‌کند زیرا که غیرت نفی غیریت می‌کند. دل که عاشق سوخته دیرینه است دیده به جمال یوسف روشن خواهد کرد. دل در این مقام به حقیقت دلی می‌رسد و به صحت و صفای اصلی باز می‌آید. این جا کارفرما نه دل است یا روح، بلکه سلطان فرمانروای، بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی کرده است. و تختگاه خاص ساخته که لا یسعی ارضی و لا سمائی و انما یسعی قلب عبدی المؤمن. پس در این مقام دل محل ظهور جملگی صفات حق گردد (رازی، ۲۰۸-۲۰۶).

۱۰. مولانا می‌فرماید:

دل محیط است اندر این خط وجود	زر همی افشانند از احسان و جود
از سلام حق سلامت‌ها نثار	می‌کند بر اهل عالم اختیار
هر کرا دامن درست است و معد	آن نثار دل بدان کس می‌رسد

(۲۲۷۴/۳ - ۲۲۷۲)

۱۱.

هست دل مانده خانۀ کلان	خانۀ دل را نهان همسایگان
از شکاف روزن و دیوارها	مطلع گردند بر اسرارها
از شکافی که ندارد هیچ وهم	صاحب خانه ندارد هیچ سهم

از نبی برخوان که دیو و قوم او
 از رهی که انس از آن آگاه نیست
 چون شیاطین با غلیظی‌های خویش
 مسلکی دارند در دیده درون
 پس چرا جان‌های روشن در جهان
 در سرایت کمتر از دیوان شدند
 تو اگر شلی و لنگ و کور و کر
 شرم دار و لاف کم زن جان مکن
 می‌برند از حال انسی خفیه بو
 زانکه زین محسوس و زین اشباه نیست
 واقفند از سرّ ما و فکر و کیش
 ما ز دزدی‌های ایشان سرنگون
 بی‌خبر باشند از حال نهان
 روح‌ها که خیمه بر گردون زدند؟
 این گمان بر روح‌های مه‌مبر
 که بسی جاسوس هست آن سوی تن
 (۱۷۹۳/۴-۱۷۷۷)

۱۲.

لاجرم آن راه بر تو بسته شد
 زودشان دریاب و استغفار کن
 تا گلستانشان سوی تو بشکند
 هم بر آن در گرد کم از سگ مباش
 چون دل اهل دل از تو خسته شد
 همچو ابری گریه‌های زار کن
 میوه‌های پخته بر خود واگند
 با سگ کهف او شدستی خواجه‌تاش
 (۳۱۱-۱۵/۳)

۱۳. پیامبر می‌فرماید: لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء [اگر نه آنستی که دیوان گرد دل‌های فرزندان آدم می‌گردند هر آینه ملکوت آسمان را بدیدندی] (غزالی، ۱۳۶۸: ۳۲).

۱۴. غزالی می‌گوید: دل را دو در است: یکی سوی عالم ملکوت گشاید و آن لوح محفوظ و عالم فرشتگان است. دوم سوی پنج حس باز شود که تمسک آن به عالم شهادت و ملک است. انشراح سینه‌ها به معرفت‌ها و انکشاف فراخی ملکوت، دل‌های عارفان را متفاوت باشد (غزالی، ۱۳۶۸: ۴۸).

۱۵. غزالی پنج عامل را حجاب میان دل و ملکوت می‌داند. اول نقصانی که در دل پیدا شود، چون دل کودک که به سبب نقصان آن علم‌ها در او ظاهر نشود. دوم تیرگی معاصی و رینی که به سبب بسیاری شهوت‌ها بر روی دل متراکم شود چه آن مانع صفا و روشن‌دلی

است. پس بر اندازه تاریکی و برهم نشستن آن از پیدا آمدن حق در آن مانع باشد. سوم برابر حقیقتی که مطلوب است نباشد. چهارم حجابی که بیشتر متکلمان و متعصبان مذاهب بدان محجوب شده اند بل بیشتر پارسایان که در ملکوت آسمان و زمین تفکر کنند بدان محجوب مانند؛ زیرا که اعتقادهای تقلیدی دارند که در نفس‌های ایشان منجمد شده است و در دل‌های ایشان راسخ گشته و آن میان ایشان و ادراک حقایق حجاب شود. و پنجم نادانستن جهت مطلوب (غزالی، ۱۳۶۸: ۴۹).

۱۶.

گفت قبطی تو دعایی کن که من از سیاهی دل ندارم آن دهن
که بود که قفل این دل وا شود زشت را در بزم خوبان جا شود
(۳۴۹۴-۹۵/۴)

منابع

- رازی، نجم‌الدین. (۱۳۷۳). *مرصادالعباد*. تصحیح محمدامین ریاحی. تهران: علمی و فرهنگی.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۸). *سرنی. نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی*. چاپ دهم. تهران: علمی.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۲). *ارزش میراث صوفیه*. چاپ پنجم. تهران: امیرکبیر.
- سجادی، سیدجعفر. (۱۳۵۴). *فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*. چاپ دوم. تهران: طهوری.
- شرقاوی، محمدعبدالله. (۱۹۹۵م). *الصوفیه و العقل*. بیروت: دارالجیل.
- غزالی، ابوحامد محمد. (۱۳۶۸). *احیاء علوم‌الدین*. ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی. به کوشش حسین خدیو جم. چاپ دوم. تهران: علمی و فرهنگی.
- غزالی، ابوحامد محمد. (۱۳۷۱). *کیمیای سعادت*. تصحیح احمد آرام. تهران: گنجینه.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. (۱۳۶۱). *احادیث مثنوی*. چاپ سوم. تهران: امیرکبیر.
- قیصری روحی، محمدداوود. (۱۳۷۵). *شرح فصوص‌الحکم*. به کوشش سید جلال‌الدین آشتیانی. تهران: علمی و فرهنگی.

مکی، ابی طالب. (۱۹۹۵). قوت القلوب فی معامله المحبوب. تحقیق نسیب مکارم. بیروت.
مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۷۲). مثنوی معنوی. تصحیح نیکلسون. تهران: توس.
همایی، جلال‌الدین. (۱۳۶۹). مولوی‌نامه. چاپ هفتم. تهران: هما.

